**شجاع‏ترین مردم‏ سیرهء معصومین صلوات الله علیهم(2)**

آنچه در اینجا برشتهء نبشته درآمده است،گوشه‏ای از فضائل و سیرهء عملی-اخلاقی بزرگ‏مردی است که جدش‏ رسول خدا و پدرش امیر المؤمنین(ع)و مادرش فاطمه زهرا کوثر اسلام(س)می‏باشد.نسبی از این شریفتر در عالم وجود ندارد.

در دامن چنین پدر و مادری و جد پرورش یافت. محبت‏ها و نوازشهای آنها را فراموش نکرده است.و هنوز اشعار محبّت‏آمیز مادرش فاطمهء زهرا(س)در گوشش‏ طنین‏انداز است که در حال بازی و نوازش به او می‏گفت:

اشبه أباک یا حسن‏ و اخلع عن الحق رسن‏ و اعبد الها ذامنن‏ و لا توال ذا الأحسن‏1

وی سرور جوانان بهشت‏2و یکی از دو شخصیّتی است‏ که نسل پیامبر از اوست.و نیز یکی از چهار نفری است که‏ رسول خدا با آنان به مباهله نصارای نجران رفت‏3و یکی از پنج نفر اصحاب کساء و یکی از دوازده نفری است که خداوند اطاعت آنها را تا قیامت بر بندگانش واجب ساخته است و یکی‏ از کسانی است که در قرآن،پاک و منزه از پلیدی معرفی شده‏ است‏4و یکی از آنان است که خدا دوستی آنها را پاداش رسالت‏ پیامبر(ص)دانسته است.5و یکی از آنانکه رسول خدا ایشان‏ را هم‏وزن قرآن و دست‏آویز و ثقل گران قرار داد.6

**محبوب پیامبر**

او گل خوشبو و محبوب رسول خداست.پیامبر او را بر دوش خود سوار می‏کرد و می‏فرمود:چه سواری خوبی و چه‏ سوار خوبی!و دعا می‏کرد که خدایا!من او را دوست دارم‏ پس تو هم او را دوست بدار و دوست او را هم دوست بدار.7

او کسی جز امام حسن مجتبی(ع)نیست.چه بسا پیامبر با او مشغول بازی می‏شد و در کوچه و خیابان بدنبال او می‏دوید، وقتی که او را می‏گرفت یک دست بزیر چانه و دست دیگر را پشت سر او قرار می‏داد و او را با حرص و ولع خاصی می‏بوسید و می‏فرمود:هر که او را و پدر و مادر او را دوست بدارد با من‏ در بهشت هم‏نشین خواهد بود.8و بدین وسیله محبت خود را نسبت به او در مقابل اطرافیانش اظهار می‏کرد.گاهی اوقات‏ در عین کمی سن او و برادرش امام حسین(ع)،آنها را بر عهدنامه‏ها شاهد می‏گرفت و شهادت آنها را هم خود قبول‏ می‏کرد،دیگران هم این را می‏پذیرفتند.9شخصی نزد پیامبر اکرم آمد و با وی عهدی بست و عهدنامه‏ای تنظیم کرد. بار دیگر در هنگام ورود مشاهده کرد که آن حضرت مشغول‏ نماز است و حسنین گاه بر گردن آن بزرگوار و گاه بر پشت‏ مبارکش سوار می‏شوند،گاهی به جلو حضرت می‏آیند و گاه‏ به پشت او می‏روند.بعد از فراغت حضرت رسول از نماز،آن‏ مرد گفت:یا رسول الله(ص)آیا عملی که حسنین(ع)انجام‏ می‏دهند نماز شما را باطل نمی‏کند؟پیامبر اکرم از نداشتن‏ عواطف انسانی و روح مهربانی آن شخص ناراحت شد و فرمود:عهدنامه خود را برای من بیاور.چون عهدنامه را حاضر کرد،رسول خدا(ص)آن عهدنامه را گرفت و پاره نمود و فرمود:کسیکه به صغیر ما رحم نکند،کبیر ما را هم احترام‏ ننماید از ما نیست و من هم از او نخواهم بود.10

فهم و استعداد شگرف او در دوران کودکی خبر از آینده‏ درخشان او می‏داد و همین استعداد موجب شد که در چهار سالگی آیات قرآن را که از پیامبرمی‏شنید حفظ کند و سخنانی‏ که از پیامبر اکرم می‏شنید در خاطره نگه دارد.این دعا را ایشان‏ از پیامبر نقل فرمود:

«پروردگارا!مرا به هدایت خویش رهنمود ساز و از عنایت‏ خویش بهره‏مند فرما و بهرچه دوست داری بدان موفق بدار و از بخشندگیهایت بمن عنایت کن و از بدیهائی که در قضای‏ آسمانی تو است مرا ایمن بدار،همانا که تو فرمان میدهی و فرمانی بر تو روا نیست.»11

روزی پیغمبر بر منبر بود و مردم را موعظه می‏کرد.امام‏ حسن(ع)از منبر بالا رفت.پیغمبر او را گرفت و بر گردن خود نشانید و تا پایان سخنان پیغمبر(ص)همچنان بر دوش او بود.12روز دیگر پیغمبر بر منبر سخن می‏گفت که حسن و حسین با پیراهن‏هائی سرخ‏رنگ به مسجد آمدند و درحالیکه‏ می‏دویدند بزمین افتادند.پیغمبر پائین آمد و آنها را برداشت و دوباره به منبر رفت و آنها را به آغوش گرفت و فرمود سخن‏ خدای درست است که فرمود:

«انما اموالکم و اولادکم فتنه»

من ا ین دو کودک را دیدم که می‏دویدند و بزمین می‏افتند.آرام‏ نیافتم تا اینکه سخنم را بریدم و آنها را برداشتم.13

شخصیت وی در کودکی چنان بود که از طرف پیامبر بر عهدنامه‏ها بعنوان شاهد گواهی می‏دادند و چنان مقبول عامه‏ بودند که گاه افراد به وی مراجعه می‏کردند تا نزد دیگران به‏ شفاعت اقدام کند.روزی ابو سفیان خدمت فاطمه زهرا(ص) آمد(در این زمان امام حسن پسری 14 ساله بود)عرض کرد ای دختر محمد(ص)به بچه‏ات بگو نزد پدربزرگش شفیع من‏ شود که مرا بپذیرد.امام حسن(ع)گفت ای ابا سفیان بگو لا اله اللّه محمد رسول اللّه تا من شفاعت تو را نزد رسول اللّه(ص)بکنم.چون این ماجرا را پیامبر شنیدند فرمودند سپاس خدائی را که در خاندان ما نظیر یحیی بن زکریا را قرار داد و آنگاه این آیه را خواند

و آتیناه الحکم صبیا

(ما در کودکی‏ به او حکمت و حکم دادیم).14

**نیکی جزای نیکی:**

امام علیه السلام هر نیکی را با نیکی بهتری جبران می‏کردند. رفتار ایشان مصداق کاملی از این آیه شریفه بود:

هل‏ جزاء الاحسان الا الاحسان.

تاریخ گواه صادق این سیرهء سبط اکبر پیامبر گرامی است.روزی غلام سیاهی را دیدند که‏ سفره‏ای در پیش نهاده و لقمه‏ای از آن می‏خورد و لقمه‏ای به‏ سگی که کنارش نشسته می‏دهد.امام(ع)پرسید چرا چنین‏ می‏کنی؟پاسخ داد:خجالت می‏کشم که من بخورم ولی این‏ سگ گرسنه باشد.

این جمله غیرت احسان امام را بجوش آورد خواست تا پاداش این کار جوان را بوی عنایت کند.به او فرمود:همین جا بمان تا من برگردم.این جمله را فرمود و حرکت کرد.غلام را از مولایش خرید و آزاد کرد و باغی را نیز که غلام در آن کار می‏کرد خرید و به او بخشید.غلام گرفت:ای آقای من این باغ‏ مال شما باشد.فرمود چنین کاری امکان ندارد.از جوان قبول‏ نکردند و باغ را به او بخشیدند.15روزی امام نشسته بودند یکی از کنیزان گلی آورد و تقدیم امام کرد.امام به او فرمود: من تو را در راه خدا آزاد کردم.گفتند:ای پسر رسول خدا(ص) چرا چنین کردی؟(در مقابل یک شاخهء گل او را آزاد کردی؟) فرمود:خدا روش ادب را به ما آموخته و فرموده است

«اذا حیّیتم بتحیة فحیّوا بأحسن منها»

-چون به شما تحیتی گفتند و هدیه‏ای دادند آنرا به بهتر از آن جبران کنید-من نیز چنین‏ کردم.16بزرگان عبادت را از جهتی به سه قسم تقسیم‏ می‏کنند:

الف)عبادت بدنی مثل:نماز،روزه،ب)عبادت مالی‏ مثل:زکوة،صدقه،ج)عبادت مرکب مثل:حج،جهاد.در این سه میدان امام حسن(ع)یکه‏تازی بود که هیچ کس به گرد پای ایشان نمی‏رسید،تا جائیکه مورخین گفته‏اند:امام‏ حسن(ع)عابدترین،زاهدترین و افضل انسانهای زمان خود بود.17هنگام وضو تمام بدنش بلرزه درمی‏آمد و رنگ‏ صورتش از ترس خدا زرد می‏شد.گفتند:ای پسر رسول‏ خدا(ص)چرا حالتان اینگونه می‏شود؟فرمود:کسی که در خانهء خدا می‏ایستد باید رنگش زرد شود و بدنش بلرزه درآید. چون به در مسجد می‏رسید سر را به طرف آسمان بلند می‏کردند و می‏گفتند:بارالها!مهمان تو به در خانه‏ات آمد،ای نیکوکار (به تصویر صفحه مراجعه شود) به بندهء گنهکار خود نیکی نما و از اعمال زشتی که از او خبر داری درگذر،ای خداوند بخشنده.18هرگاه یاد مرگ می‏کرد و هر وقت به یاد قبرمی‏افتاد می‏گریست.زمانی که محشر را و عبور زا صراط را به یاد می‏آورد،می‏گریست؛وقتی که به یاد ایستادن به پای حساب می‏افتاد،همچون مار گزیده به خود می‏پیچید.از خدا طلب بهشت می‏کرد و از آتش به او پناه‏ می‏برد.چون از نماز سحرگاهی فارغ می‏شد،با هیچکس‏ سخن نمی‏گفت و ذکر خدا را می‏گفت تا آفتاب می‏رسید.19

**کریم اهل بیت:**

امام حسن(ع)سه بار،تمام اموال زندگی خود را،حتی‏ کفش و جوراب را در راه خدا بخشید و میان مستمندان تقسیم‏ کرد و دو بار تمام مالش را در راه خدا انفاق کرد.20

گاهی اوقات در زمان پدرش پولی جمع می‏کرد و بین فقرا تقسیم می‏کرد.امیر المؤمنین(ع)روزی در حین خطبه‏ فرمود:پسر برادر شما،حسن بن علی مالی جمع کرده است، می‏خواهد بین شما تقسیم کند.پس مردم جمع شدند.امام‏ حسن(ع)بلند شد و فرمود:این مال مخصوص فقرا است. پس نیمی از اجتماع‏کنندگان برخاستند.آنگاه مالها را بین‏ جماعت باقیمانده تقسیم کرد.(اولین کسیکه از این مال‏ برداشت اشعث بن قیس بود).21

وی برای پول ارزشی قائل نبود جز اینکه گرسنه‏ای را سیر کند و یا فقیری را لباس بپوشاند و یا بی‏سرپناهی را صاحب‏ سرپناه کند.وی حتی از کمک به دشمنان خود هم دریغ‏ نداشت.بارها می‏فرمودند:قطعه نان خشکی مرا سیر می‏کند و به اندک‏آبی تشنگی خود را فرو می‏نشانم و قطعه پارچه‏ای‏ کم‏ارزش مرا می‏پوشاند،که اگرزنده باشم جامهء من و اگر بمیرم کفنم می‏باشد.22

مردی از دشمنان علی(ع)و خانواده او به مدینه آمد.زاد و راحله‏ای نداشت و به هرکسی رو می‏آورد،به او کمکی نکرد. گفتند خدمت امام حسن(ع)برو و از او درخواست کمک کن‏ چون از کسی خیری بتو نخواهد رسید الا از او.مرد در عین‏ حالی که کینه وی را در دل داشت،اجبارا در خانهء امام آمد،به‏ امام گفتند مردی بدر خانه شما آمده که از دشمنان شما و پدر شماست.امام اجازهء ورود دادند.مرد وارد شد و حاجت خود را تقاضا کرد.امام امر فرمود تا زاد و راحله‏ای به او دادند. آنگاه مرد گفت:خدا بهتر می‏داند رسالت خود را کجا قرار دهد.23امام چنان در رفع حوائج مردم اهتمام داشت که آنگاه‏ که در اعتکاف بسر می‏برد،از اعتکاف بیرون می‏آمد تا حاجت‏ کسی را برآورد یا گرفتاری کسی را برطرف کند یا بین دو برادر را اصلاح کند.

روزی در اعتکاف بود،مردی آمد و گفت:حاجتی دارم. فرمود:قضاء حاجت برادرم برای من از یک ماه اعتکاف بهتر است.پس از اعتکاف خارج شد و به رفع گرفتاری آن مردم‏ اقدام کرد.24یک بار در حال طواف کعبه،مردی بلند شد و بطرف او آمد و گفت:ای ابا محمد!با من بیا،با فلانی حاجتی‏ دارم،رفع گرفتاری من نما.امام طواف را رها کرد و با او رفت. وقتی برگشت،کسی به او گفت:ای فرزند رسول خدا(ص)! طواف را رها کردی و دنبال گرفتارسی کسی رفتی!امام فرمود: چگونه دنبال حاجتش نروم درحالیکه رسول خدا(ص)فرمود: «کسی که دنبال حاجت برادر مسلمانش برود خدا حاجتش را روا می‏کند و برای او ثواب حج و عمره می‏نویسد و اگر حاجت‏ او را برآورده نساخت برای او عمره می‏نویسد».من حج و عمره‏ای بدست آوردم و به طواف خودم هم برگشتم.این را فرمود و به طواف پرداخت.25

اگر کسی از او کمکی می‏خواست آنقدر به او می‏بخشید تا دیو سیاه فقر از زندگی او بیرون رود و فرشته بی‏نیازی و شادی‏ به خانهء وی وارد شود.مردی از او طلب کمک کرد امام دستور داد 10000 درهم و 500 دینار باو ببخشند.26

یک اعرابی از او تقاضای کمک کرد.حضرت دستور داد آنچه موجود است به او بدهند و ده‏هزار درهم موجودی خزانه‏ را به اعرابی بخشید!اعرابی گفت:ای سرور من نگذاشتی که‏ نیازم را بگویم و مدیحه‏ام را بسرایم.اما فرمود:بخشش ما بمانند بوستان خرمی است که امیدها و آرزوها در آن می‏چرند. پیش از سؤال به مردم احسان می‏کنیم،از ترس اینکه مبادا آبرویشان ریخته شود.اگر دریا از بخشندگی ما آگاه شود امواج‏ خروشانش را از شرمساری فرو می‏نشاند.27روزی از کوچه‏های مدینه می‏گذشت شنید که مردی از خدا 10000درهم پول می‏خواهد.خدا آن مرد را ناامید نکرد.امام حسن(ع) دستور داد آن مبلغ را برایش بفرستند.28

مردی بحضورش آمد و نیازش را بیان داشت.امام باو گفت:حق سؤال تو چیست؟من به انجام وظیفه‏ام در برابر تو آگاهی یافتم و هرگز نمی‏توانم بمیزان شایستگیت بتو ببخشم. هر چیز زیادی در برابر ذات باعظمت پروردگار اندک است. هرچه دارم اگر بتو بدهم برای سپاسگزاری تو است.اگر این‏ اندک را از من بپذیری و بار سنگین وظیفه و مسؤولیت را از دوش‏ من برداری آنچه دارم بتو می‏بخشم.مرد گفت ای پسر رسول‏ خدا(ص)عطایت را می‏پذیرم و سپاسگزارت هستم.29

باقر شریف القرشی می‏گوید:تاریخ بذل و بخششهای‏ فراوانی سراغ دارم تا آنجا که برخی از این موارد حالت افسانه به‏ خود گرفت.عده‏ای پولها و خانه‏ها حتی دهکده‏ها به مردم‏ می‏بخشیدند ولی می‏کوشیدند که بذل و بخشش آنها زبانزد مردم‏ شود و به سخاوت مشهور شوند و نامشان بلند گردد.این کار، بافضیلت و حقیقت ارتباطی ندارد و از حقیقت بدور است، مثل ریخت‏وپاشهای معاویه که به منظور استواری حکومت‏ خود انجام می‏داد.این سخوت نیست بلکه دامی است برای‏ صید مردم و سپس قربانی کردن آنها در برابر کرسی مقام و قدرت.امّا امام حسن(ع)سخاوتی پاک و مقدس داشت و از سر خیر و احسان کمک‏های بی‏ریا به مردم می‏کرد و هرگز غرضی جز خیر و احسان نداشت.درجه بخشندگی امام بدانجا رسید که به«کریم اهل بیت»لقی یافت.30از امام پرسیدند: چرا هرگز سائلی را ناامید برنمی‏گردانی؟فرمود:من هم بدرگاه‏ خدا سائلی هستم،می‏خواهم که خدا محرومم نسازد.شرم‏ دارم که با چنین امیدی،سائلان را ناامید کنم.خداوندی که‏ عنایتش را بمن ارزانی می‏دارد،می‏خواهد که من هم به مردم‏ کمک کنم و می‏ترسم اگر بخشش خود را از مردم دریغ دارم، خدا هم بمن عنایت نفرماید.31

مردی خدمت امام(ع)رسید و اظهار کرد که محتاج است و نیاز به کمک دارد،امام فرمود:«حاجت خود را بنویس و به ما بده».چون نامهء او را خواند دو برابر خواسته‏اش به او بخشید. یکی از حاضرین گفت:این نامه چقدر برای او پربرکت بود، ای پسر رسول خدا!فرمود:برکت آن برای ما بیشتر بود،زیرا ما را از اهل نیکی ساخت مگر نمیدانی که نیکی آن است که‏ بی‏خواهش به کسی خیری بدهند؟32

وقتی به شاعری،عطیه‏ای داد،یکی از حاضرین گفت: سبحان الله!به شاعری که معصیت خدا می‏کند و بهتان می‏زند، بخشش می‏کنی؟فرمود:بندهء خدا!بهترین بخشش از مال،آن‏ است که با آن آبروی خود را نگاه داری.همانا یکی از انواع کار خیر آن است که از شر پرهیز کنی.33

**عبادت و بندگی**

امام حسن(ع)هم در عبادت بدنی ممتاز بودند و هم در عبادت مالی.وی عبادت را بمعنای حقیقی بعنی عبودیت انجام‏ دادند نه صرفا یک سری اعمال و اوراد خشک و بی‏روح.ایشان‏ یک عبد به معنای حقیقی بودند.تمام زندگی او در مسیر الی الله‏ و در اطاعت خدا گذشت.حیات و ممات،افعال و اوراد او همه برای خدا و در راه خدا بود.جز خدا موثر دیگری در زندگی‏ او نقش نداشت،هرچه بود خدا بود.2 بار همهء دار و ندار خود را و 3 بار نصف زندگی خود را در راه خدا انفاق کرد.25 مرتبه‏ در راه خدا با پای پیاده به حج مشرف شد،درحالیکه اسب‏های‏ نجیب پیشاپیش او در حرکت بودند.وقتی عرض کردند، بفرمائید سوار شوید و پیاده اذیت می‏شوید،فرمود:من از خدای خود خجالت می‏کشم که او را ملاقات کنم و پیاده به‏ زیارت خانهء او نرفته باشم.34در یکی از سالها که امام پیاده‏ عازم مکه بودند پایشان بشدت متورم شد.یکی از غلامان عرض‏ کرد آقا اگر سوار شوید برای ورم پای شما بهتر می‏شود. فرمود:به این منزل که رسیدیم مردی است،آنمرد روغنی دارد که برای ورم پای من مفید است،برو و ازآن‏روغن تهیه کن. بهرحال به این کلام اکتفا کرد و سوار اسب نشد.35

زمانی که با پای پیاده عازم حج بودند،حجاج کاروان هم به‏ احترام ایشان همه پیاده شدند و مسیر را با پای پیاده طی‏ کردند.کار بر گروه حجاج سخت شد.ناچار به‏ سعد بن ابی وقاص گفتند به امام بگوئید که دست از پیاده‏روی‏ بردارند و سوار شوند و بقیه راه را سواره طی کنند.سعد خدمت‏ امام آمد و عرض کرد:یابن رسول الله چون شما پیاده‏روی‏ می‏کنید،مردم هم باحترام شما پیاده سفر می‏کنند،کار بر آنها بسیار دشوار شده است،چون شما سوار نمی‏شوید،آنها هم از سوار شدن امتناع می‏کنند،زیرا سوار شدن خود را با تعظیم شما در منافات می‏بینند.اگر شما سوار شوید آنها هم سوار می‏شوند. امام فرمود:من سوار نمی‏شوم،زیرا پیمان دارم که راه خانهء خدا را پیاده بپیمایم ولی راه خود را عوض می‏کنم تا مردم بتوانند سوار شوند و به حج مشرف شوند.36آن حضرت به همراه برادرش‏ حسین(ع)و پسر عمویشان عبد الله جعفر عازم حج شدند در بین‏ راه تشنگی و گرسنگی بر آنها غلبه کرد.ناگهان متوجه خیمه‏ای‏ شدند که در سینهء آن صحرای سوزان برپا بود.بدر خیمه آمدند، جز پیرزنی کسی دیگر را در آنجا نیافتند.از او آب و خوراک‏ خواستند.پیرزن که نفسی کریم و روحی بزرگ داشت آنها را کریمانه پذیرفت.پیرزن جز گوسفندی چیزی دیگر نداشت.آنرا به نزد میهمانان خویش آورد و گفت شیرش را بدوشید و بیاشامید. چون از شیرش سیراب شدند،گفت:شما را بخدا قسم می‏دهم‏ که او را ذبح کنید تا من بروم و هیزم بیاورم و برای شما غذایی‏ آماده کنم.میهمانان پس از صرف غذا به استراحت پرداختند و بعد از استراحت از پیرزن تشکر کردند و گفتند ما افرادی از قریش‏ هستیم که عزم سفر حج داریم،چون به مدینه آمدی پیش ما بیا تا زحمات شما را جبران کنیم.زن را وداع گفتند و رفتند.شب شد، شوهر آن زن به خیمه آمد و از داستان آگاه شد.با خشم به زن‏ گفت:چگونه افرادی را که نشناختی پذیرائی کردی و تنها گوسفند ما را که داشتیم برای ایشان کشتی؟زن گفت:آن سه مرد قریشی بودند.مدتی گذشت و خشکسالی پیش آمد و بادیه‏نشینان به شهر کوچ کردند.این زن نیز به همراه شوهرش به‏ مدینه آمد.روزی امام(ع)پیرزن را در کوچه دید و شناخت. امام فرمود:مرا می‏شناسی؟گفت:نه،فرمود:من یکی از میهمانان شما در فلان سال بودم.آنگاه دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار به او دادند.سپس او را نزد برادرش حسین(ع) فرستاد.آنحضرت نیز به همان اندازه به او بخشید.عبد الله نیز مانند آن دو به او بخشید.پیرزن درحالیکه از فقر سیاه و خشن‏ نجات یافته بود و به ثروت و بی‏نیازی رسیده بود شادمانه رفت.37

**مرد میدانهای رزم:**

امام مجتبی(ع)در دوران خلیفه سوم و در حکومت پدرش‏ امیر المؤمنین(ع)در میادین مختلف نبرد حاضر شد و برای اسلام‏ شمشیر زد.حتی به خاطر مصالح عمومی اسلامی و برای مقابله‏ با دشمن مشترک جدای از مسائل سیاسی آنروز که در زمان‏ خلیفهء سوم دامنگیر جامعه اسلامی شده بود در جنگهای مسلمین‏ بر علیه کفار شرکت کرد و با حضور خود پیروزی را برای اسلام‏ و مسلمین به ارمغان آورد و لبخند شادی را بر لبان مسلمانان‏ نشاند.وی در سال 28 هجری برای فتح سرزمین‏های شمال‏ آفریقا همراه لشکریان اسلام راهی آن دیار شد و در فتح این‏ مناطق نقش به‏سزائی داشتند.امام حسن(ع)زمانیکه جنگ به‏ پایان رسید عازم جده شد و در آنجا به استراحت پرداخت.38

وی دو سال بعد یعنی در سال 30 هجری همراه لشکریان اسلام‏ متوجه طبرستان شد و لشکریان اسلام را برای فتح مناطق شمالی‏ ایران یاری نمود.امام(ع)به منظور تشویق و دلگرمی لشکریان‏ در صحنهء نبرد حضور فعال داشت و به برکت این حضور خداوند هم به سپاهیان اسلام پیروزی ارزانی داشت.39

همچنانکه در بالا گفته شد وی در دوران خلافت پدرشان‏ امیر المؤمنین(ع)در جنگهای جمل و صفین و نهروان‏ حضور فعال داشت و شجاعانه جنگید و شمشیر زد و پیش رفت‏ و پیروز شد و در رکاب پدر سرافرازانه و شجاعانه از حریم اسلام‏ و قرآن دفاع کرد.وی مردانه به سپاه دشمن حمله می‏برد و به‏ اقیانوس خطر و به کام مرگ فرو می‏رفت.گاهی چنان در مهلکه‏ مرگ گرفتار می‏شد که حضرت علی(ع)نگران می‏شد.لذا دستور می‏داد ایشان را برگردانند.40در ایام جنگ جمل امام‏ حسن(ع)برای رفع فتنه ابو موسی در کوفه از جانب پدرش‏ بهمراه عمار یاسر راهی آن شهر شد.مردم چون می‏دانستند که‏ امام حسن(ع)وارد کوفه شده،در مسجد اجتماع کردند.امام‏ برای آنان سخنرانی غرّائی ایراد کرد و مردم را برای شرکت در جنگ تحریک فرمود.در پایان سخنرانی فرمود:مردم دعوت‏ امام خود را بپذیرید و بسوی برادران خود روانه شوید.پس‏ کلام ما را شنیده و به کمک ما بشتابید.بعد از این سخنرانی بود که مردم دسته‏دسته و گروه‏گروه به طرف محل اسکان لشکریان‏ امام برای نبرد با دشمن حرکت کردند.41

در جنگ جمل امیر المؤمنین(ع)محمد حنفیه را خواند و نیزه‏ای به او داد و گفت:«ای محمد!نیزه را برگیر به لشکر دشمن (به تصویر صفحه مراجعه شود) حمله کن.»محمد نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد ولی‏ لشکریان دشمن مانع پیشروی او شدند،محمد برگشت. امیر المؤمنین(ع)نیزه را گرفت و به امام حسن(ع)سپرد.امام(ع) به دشمن حمله کرد و آنها را متفرق نمود و با پیروزی درحالیکه‏ از نیزه‏اش خون می‏چکید نزد پدرآمد.محمد از این ماجرا ناراحت شد.امیر المؤمنین(ع)چون چنین دید،فرمودند:پسرم‏ ناراحت نباش،او فرزند رسول خدا(ص)است و تو فرزند علی(ع)هستی.42بنا به نقلی امام حسن(ع)در جنگ جمل‏ فرمانده میسرهء جنگ بود.43در جنگ صفین هم وی دوشادوش‏ پدر بزرگوارشان به نبرد با دشمن پرداخت.در یکی از روزها احساس کرد لشکریان امیر المؤمنین(ع)اندکی احساس سستی‏ می‏کنند.با یک سخنرانی شور و نشاط و هیجان را به لشکریان‏ امام بازگرداند و مجدد آنها را روانه میدان نبرد کرد.44

**حلمی که با کوهها برابری می‏کرد:**

مردی از اهالی شام که امام را در مدینه دیده بود،گفت مردی‏ را دیدم که به پاکی و زیبایی و جمال تا آن زمان مثل او را ندیده‏ بودم.قلبا بسیار شیفته او شدم.سؤال کردم او کیست؟گفتند: حسن بن علی بن ابیطالب است.دلم سرشار از حقد و کینه و حسد شد که علی(ع)چنین فرزندی دارد.پس به سوی او رفتم‏ و گفتم:تو پسر ابی طالب هستی؟گفت:نه من فرزند پسر ابی طالبم.جسارت کردم و به او ناسزا گفتم.امام همچنان‏ ساکت ماند و پاسخی نگفت.چون کلامم تمام شد،امام خندید و گفت:«ای شیخ گمان می‏کنم مرد غریبی هستی،اگر چیزی‏ می‏خواهی بتو می‏دهیم،اگر راهی بخواهی بتو نشان دهیم، اگر به جایی می‏خواهی بروی تو را می‏بریم،اگر گرسنه‏ای سیرت‏ می‏کنیم،اگر نیازمندی بی‏نیازت می‏سازیم،و اگر آواره‏ای‏ پناهت می‏دهیم،...».او همچنان بمن محبت کرد تا اینکه‏ نتوانستم جوابی بدهم،بسیار شرمنده شدم.رو به امام کردم و گفتم:خدا می‏داند که پیامبری را در کدام خاندان قرار دهد؛بخدا قسم در روی زمین کسی را به اندازه او دوست ندارم.45

حضرت به گوسفندی علاقمند بود،روزی دید که پایش را شکسته‏اند،از غلام خود پرسید:چه کسی پای گوسفند را شکسته است.غلام گفت:من شکسته‏ام.امام فرمود:چرا؟ گفت:برای آنکه شما را ناراحت کنم.حضرت تبسم کرد و گفت:من هم در عوض ترا شادمان می‏کنم و خیر و احسانم‏ را بر تو ارزانی می‏دارم،ترا در راه خدا آزاد می‏کنم.این جمله‏ را گفت و غلام را آزاد کرد.

بعد از صلح با معاویه که برای جلوگیری از خونریزی‏ مسلمین و نابودی شیعیان و مصالح اسلام منعقد شد،بسیاری‏ از افراد حتی نزدیکانش می‏آمدند و به او اعتراض می‏کردند. گاه دامنهء اعتراض را تا آنجا توسعه می‏دادند که به او ذلیل‏کنندهء مسلمین و مؤمنین خطاب می‏کردند!روزی یکی از افراد آمد و در حضور جمع گفت:السلام علیک«یا مذل المؤمنین»،امام‏ به او فرمود:ای ابا عامر!من مؤمنین را ذلیل نکردم،لکن خوش‏ نداشتم که برای حکومت،خون مسلمین ریخته شود و شیعیان‏ از بین بروند46.

روز دیگر،دیگری گفت:السلام علیک یا مسوّد وجوه‏ المسلمین!امام فرمود از ملامت من اجتناب کنید.من مصلحت‏ مسلمین را چنین دیدم آنرا حق یافتم همان روش را پیشه کردم و برطبق آن عمل نمودم.گروه دیگری آمدند و گفتند:سلام بر تو که مؤمنین را به ذلت کشاندی.امام فرمود:چنین نیست، مردم را دیدم که جنگ را ترک کردند و جز اهل بیتم کسی دیگر در کنار من نماند لذا ترسیدم اسلام از روی زمین محو شود.من (به تصویر صفحه مراجعه شود) تصمیم به صلح گرفتم تا با این صلح در روی‏ زمین دین‏دارانی باقی‏ بمانند و خدا پرستش‏ شود و شیعیان نابود نگردند.در جواب‏ دیگری فرمودند:من‏ مذل المؤمنینی نیستم بلکه معزّ المؤمنین هستم.چون دیدم‏ نیروئی برای من باقی نمانده است،صلح کردم تا من و شما که‏ خدا را خالصانه می‏پرستیم بر روی زمین بمانیم،همچنانکه خضر پیامبر کشتی را شکست تا کشتی برای صاحبان آن باقی بماند و به تصرف حاکم ظالم درنیاید.در جواب دیگری فرمود:من‏ شما را ذلیل و خوار ساختم،امّا خوش نداشتم که شما را نابود کنم و گرفتار سازم و شیعیان را از بین ببرم.قلب‏ها با من بود و شمشیرها علیه من.قسم به خدا من صلح کردم چون یاوری‏ نداشتم اگر من یاور داشتم شب و روز با او می‏جنگیدم تا تسلیم‏ شود.

بعد از شهادت امام،مروان حکم جنازهء امام را بر دوش گرفت‏ و در فقدان امام اظهار ناراحتی می‏کرد.امام حسین(ع)فرمود: دیروز او را آزار می‏دادی و امروز جنازه‏اش را بر دوش می‏کشی؟! مروان گفت:اگر آزار می‏دادم کسی را آزار می‏دادم که حلم و بردباری او با این کوهها برابری می‏کرد.47

روزی گذر امام(ع)بر کودکانی فقیر افتاد که در حال خوردن‏ چیزی بودند.چون امام را دیدند،وی را دعوت کردند تا کنار آنها بنشیند و درخوردن با آنها شریک شود.حضرت کنار آنها نشست و از غذای آنها خورد.سپس آنها را با خود به خانه برد و غذائی مناسب داد و بر آنها لباس نو پوشاند.آنگاه فرمود بخشش‏ آنها از ما بیشتر است،زیرا این کودکان آنچه داشتند دادند و ما از آنچه داشتیم مقداری به آنها دادیم و بیشتر را ندادیم.48بر عده‏ای از مستمندان مدینه می‏گذشت.آنها پاره‏ای نان بر زمین‏ گذاشته بودند و خود روی زمین نشسته بودند و می‏خوردند. چون امام را دیدند که از کوچه می‏گذرد،گفتند:ای فرزند رسول خدا!بیا با ما هم‏غذا شو.امام فورا از سواری خود پیاده‏ شد و گفت خدا متکبران را دوست ندارد.با آنان به غذا خوردن‏ مشغول شد.آنگاه آنها را به میهمانی در منزل خود دعوت کرد، هم به آنها غذای گوارا داد و هم لباس مناسب به آنها هدیهژ داد.49آن حضرت در مجلسی نشسته بود،قصد کردند که از مجلس برخیزند و بروند.در همین لحظه مردی فقیر وارد شد. امام به احترام او مجلس را ترک نگفت و در جای خود نشست. پس از آنکه فقیر در برابرش نشست،امام فرمود:می‏خواستم‏ بروم ولی به احترام شما نشستم،حال اجازه می‏فرمائید بروم؟ مرد فقیر گفت:آری،ای فرزند رسول خدا.امام بلند شدند و از مجلس خارج گردیدند.50

مدرک،غلام ابن عباس می‏گوید:روزی ما در باغ بودیم. امام حسن(ع)و امام حسین(ع)و پسران عباس وارد شدند، قدری در باغ گردش کردند و بعد در کنار نهری نشستند. حسن(ع)فرمود:مدرک!غذائی داری؟گفتم:بله.بعد مقداری نان و قدری نمک و کمی سبزی آوردم.امام آن غذای‏ ساده را میل کرد و فرمود:ای مدرک!چه غذای خوب و پاکیزه‏ای بود.در این وقت غذاهای بهتری برای امام آوردند. حضرت فرمود:مدرک!غلامان را صدا بزن تا بیایند و بخورند. غلامان همگی آمدند و غذا را خوردند.امام چیزی تناول نکرد. مدرک گفت:آقای من!چرا شما صرف نکردید؟فرمود:من‏ همان غذای ساده را دوست داشتم که غذای صالحان و مستمندان است.51

اگر معامله‏ای می‏کرد و احساس می‏کرد که بدان نیازمند هستند از معامله صرف‏نظر می‏کرد.باغی را از انصاری به‏ 40000 درهم خرید چون آگاه شد که آنها بدان نیازمند هستند باغ را به آنها بخشید و از گرفتن مبلغ هم صرف‏نظر کرد؛بدین‏ وسیله کرامت و بزرگ‏منشی ذاتی خود را ظاهر کرد.52روزی که‏ امام حسن(ع)گفتند:خاطره‏ای از جدتان پیغمبر ذکر کنید. فرمود:وقتی کودک بودم،دانه‏ای از خرمای صدقه را برداشتم و داخل دهانم گذاشتم.پیامبر آنرا از من گرفت و انگشت در دهانم‏ انداخت و حتی لعاب خرما را از دهانم خارج کرد.گفتند:یا رسول اللّه(ص)!چرا خرما را از این بچه گرفتی و نگذاشتی‏ بخورد؟فرمود:صدقه به آل محمّد(ص)حلال نیست.53

سرانجام پس از یک عمر زندگی باعزت و شرافت و سراسر پاکی توسط همسرش و به دسیسهء معاویه زهر خورانیده شد و به شهادت رسیدند.عاش سعیدا و مات سعیدا.مصیبت فقدان‏ وی چنان سنگین بود که ابن عباس می‏گوید:بعد از شهادت‏ امام حسن(ع)عزت عرب لگدمال شد و ذلت و خواری به آنها رو آورد54و شیعیان از هر طرف مورد هجوم و تاخت‏وتاز قرار گرفتند.در فقدان این بزرگمرد زنان بنی هاشم یک سال به‏ سوگواری پرداختند.55تمام مردم مدینه از زن و مرد و پیر و جوان و کودک همه در عزای او از صمیم قلب و با تمام وجود خویش اشک ریختند و گریستند.56قبرستان بقیع در روز تشییع جنازهء او پر از جمعیت بود به طوری که تا آن روز چنین‏ جمعیتی را به خود ندیده بود.او رفت و با رفتن خود عالمی را در ماتم فرو برد.«سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث‏ حیا».

**زیرنویسها:**

(1)-اعیان الشیعه،سید محسن امین،ج 1،563

(2)-نهج الحق و کشف الصدق،علامه حلی،255 ینابیع المودة،الحافظ سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی،164 اثبات الهداة،محمد بن الحسن الحر العاملی،ج 2،552

(3)-آیه 61 سوره آل عمران

(4)-تاریخ دمشق،ابن عساکر،63 تا 75

(5)-آیه 23 سورهء شوری

(6)-ذخائر العقبی

(7)-تاریخ دمشق،ابن عساکر،59 امام حسن،باقر الشریف القرشی،ج 1،67 کشف الغمه فی معرفة الائمه،محقق اربلی،ج 2،88 تذکرة الخواص،سبط بن جوزی،177 تاریخ خلفاء،سیوطی،ص 188 کفایة الطالب،گنجی شافعی،414 و 413

(8)-تاریخ دمشق،ابن عساکر،50 مناقب،ابن شهر آشوب،ج 4،20 امام حسن،باقر الشریف القرشی،ج 1،61 خصائص،نسائی،258 اعیان الشیعه،سید محسن امین،ج 1،565

(9)-طبقات ابن سعد،ج 1،بخش 2،33

(10)-ذخائر العقبی،محب الدین طبری،130

(11)-امام حسن،باقر الشریف القرشی،ج 1،61

(12)-همان،ج 1. ینابیع المودة،الحافظ سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی،167

(13)-اعیان الشیعه،ج 1،564 امام حسن،ج 1،69 ینابیع المودة،الحافظ سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی،166 شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج 16،10 سفینة البحار،قمی،ج 2،258 کشف الغمه،محقق اربلی،ج 2،120 تاریخ دمشق،ابن عساکر،89

(14)-اثبات الهداة،محمد بن الحسن الحر العاملی،ج 2،565

(15)-تاریخ دمشق،149 امام حسن،ج 1،180-176

(16)-مناقب،ج 4،18

(17)-سفینة البحار،ج 1،253 اعیان الشیعه،سید محسن امین،ج 1،563

(18)-سفینة الحار،ج 1،4 و 253 اعیان الشیعه،ج 1،565

(19)-امام حسن،ج 1،186

(20)-امام حسن،ج 1،187 تاریخ خلفا،سیوطی،190 اعیان الشیعه،ج 1،564 نور الابصار،شبلنجی،240 کشف الغمه،ج 2،129

(21)-تاریخ دمشق،ابن عساکر،148

(22)-امام حسن،ج 1،188 بحار الانوار،علامه مجلسی،ج 44

(23)-تاریخ دمشق،150

(24)و(25)-تاریخ دمشق،150 و 151

(26)-اعیان الشیعه،ج 1،565

(27)-امام حسن،ج 1،176 اعیان الشیعه،ج 1،565

(28)-امام حسن،ج 1،176 کشف الغمه،ج 2،132

(29)-امام حسن،ج 1،177 اعیان الشیعه،ج 1،565

\*بقیع بعد از ویرانی

قبور چهار امام مدفون در بقیع و قبر عباس عموی پیامبر

قنور الابصار،شبلنجی،246 کشف الغمه،ج 2،133-132

(30)-امام حسن،ج 1،174

(31)-نور الابصار،248 امام حسن،ج 1،183

(32)-صلح امام حسن،شیخ راضی آل یاسین،ترجمه آیت الله‏ خامنه‏ای،43

(33)-همان،42 اعیان الشیعه،ج 1،565

(34)-صواعق المحرقة،ابن مجر،139 سفینة البحار،ج 2،254 مناقب،ج 4،14 اعیان الشیعه،ج 1،ص 563 شرح نهج البلاغه،ج 16،4 تذکرة الخواص،178

(35)-کشف العمه،ج 2،131 اثباة الهداة،ج 2،ص 556

(36)-اعیان الشیعه،ج 1،565

(37)-امام حسن،ج 1،180 و 179

(38)-العبر،ابن خلدون،139

(39)-تاریخ طبری،ج 5،2116 امام حسن،ج 1،140

(40)-نهج البلاغه فیض الاسلام.

(41)-اعیان الشیعه،ج 1،565 طبقات،ابن سعد ج 1،بخش 2،ص 33 المعیار و الموازنة،محمد بن عبد الله الاسکافی،115،119 و 121

(42)-المناقب،ج 4،21

(43)-تاریخ دمشق،ابن عساکر،171

(44)-المعیار و الموازنه،150 اعیان الشیعه،ج 1،566

(45)-کشف الغمه،ج 2،173 و 172 تاریخ دمشق،149 الکامل فی الادب و اللغه،مبرد،ج 1،325 المناقب،ج 4،19

(46)-امام حسن،ج 1،171

(47)-تاریخ دمشق،198،200،203،204 بحار الانوار،ج 44،14 صواعق المحرقه،ابن حجر،137 تذکرة الخواص،سبط بن جوزی،180

(48)-امام حسن،ج 1،171

(49)-همان،ج 1،170 اعیان الشیعه،ج 1،565

(50)-امام حسن،ج 1،172

(51)-تاریخ دمشق،ابن عساکر،190

(52)-امام حسن،ج 1،180

(53)-ینابیع المودة،167 تاریخ دمشق،24-23 کشف الغمه،ج 2،99

(54)-مقاتل الطالبین،ابو الفرج اصفهانی،73

(55)و(56)-تاریخ دمشق،209،228،233،235